

سیری در تطور رویکردهای الهیاتی گوناگون نسبت به
اصطلاح‌شناسی مفاهیم تثلیثی در مسیحیت

رضا سلیمان حشمت*

جواد طاهری**

چکیده

تعلیم «تثلیث» را با اندکی تسامح می‌توان، مهم‌ترین تعلیم در الهیات مسیحی به‌شمار آورد. شکل‌گیری مناقشات فراوان در باب تثلیث از آغاز مسیحیت، تشکیل شوراهای کلیسایی متعدد، نشو و نمای جریان موسوم به بدعت‌گذار در مقابل کلیسای رسمی و تدوین یک اصطلاح‌نامه تثلیثی بسیار غنی گواهی است بر صحت این مدعا. در مقاله حاضر تلاش می‌شود تا نحوه تطور رویکردهای الهیاتی اتخاذشده نسبت به اصطلاح‌شناسی تعلیم مذکور و تعالیم وابسته به آن تبیین گردد و در این جهت به مباحث و اصطلاحات متداول در بافت الهیاتی پروتستانی بیش از مباحث موجود در الهیات کاتولیک رومی پرداخته می‌شود. چرایی اطلاق نام‌های گوناگون بر اقانیم ثلاثه و بیان تأثیرات ناشی از نزاع میان مؤمنان فریبور (راست‌کیش) و بدعت‌گذاران بر اصطلاح‌شناسی تثلیثی، بحث در باب نسب موجود در ذات واحد خدای سه‌گانه، اشاره به اهم مباحث مطرح در دوره‌های مهم در این باب و اصطلاحات الهیاتی مختص به هریک از آنها مهم‌ترین موضوعات این پژوهش به‌شمار می‌روند.

کلیدواژه‌ها: اصطلاح‌شناسی مسیحی، مفاهیم الهیاتی، راست‌کیشی، بدعت، تثلیث

*. استادیار گروه فلسفه دانشگاه علامه طباطبائی، soleymanh@atu.ac.ir

** کارشناس ارشد فلسفه دانشگاه علامه طباطبائی، javadtaheri1982@gmail.com

[تاریخ دریافت: ۱۳۸۹/۷/۲۴؛ تاریخ تأیید: ۱۳۹۰/۰۱/۱۵]

مقدمه

از بدو شکل‌گیری بنای الهیات مسیحی تاکنون، متألهان توجهی ویژه به طرح مباحث مسیح‌شناختی خصوصاً مبحث روابط و نسب موجود در حقیقت واحد ذات الهی از خود نشان داده‌اند. اندیشمندان حوزه مسیحیت رسمی همواره بر وجود سه وجه تمایز در ذات الوهیت و اصل «سه‌گانگی در عین یگانگی» باور داشته‌اند و دارند. این توجه و تأکید قابل اعتنا، مبنایی شد برای شکل‌گیری تعلیم تثلیث. تلاش در جهت اطلاق نام‌های گوناگون بر خداوند (همچون اب، ابن و روح‌القدس) و کوشش در جهت نامگذاری و تسمیه وجهی از الوهیت (شخص دوم تثلیث) به حکمت، لوگوس و غیره نمایانگر اعتقاد راسخ به وجود برخی ممیزات در ذات خداوند بود و منجر به ظهور مباحث و مناقشات بسیاری در باب تعلیم تثلیث گردید. به طور قطع مؤلفه‌ها و عوامل مختلفی در سیر تطور اصطلاح‌شناسی تثلیثی نقش‌آفرینی کرده‌اند. ادعای بازشماری و بررسی تام و تمام مؤلفه‌های مورد نظر اندکی گزاف می‌نماید، اما با صرف نظر از مدعای تمامیت در بررسی عوامل مؤثر در تحدید و تشخیص اصطلاح‌شناسی تثلیثی، می‌توان به فراخور بضاعت علمی و تحقیقاتی پژوهشگر موارد متعددی را استقصاء نمود.

به تواتر شنیده‌ایم که همواره در مواجهه با ادیان و گرایش‌های دینی گوناگون، فهم‌ها و برداشت‌های متفاوت و گاه متعارضی به چشم می‌خورد که این امر منجر به بروز درگیری و نزاع در بسیاری از آموزه‌های دینی شده است. مناقشات الهیاتی موجود در حوزه دین مسیحیت، اندکی بیش از سایر ادیان هم‌تبار آن است. مشاجرات مذکور پس از شکل‌گیری مسیحیت، فضای فکری اندیشمندان و متألهان بزرگی را به خود معطوف ساخته است و از این رهگذر می‌توان نشو و نمای فرقه‌هایی با تقاریر دینی خاص و گاه معارض با تقریر رسمی از دین را توجیه کرد. روشن است که تفاوت فکری، منجر به تفاوت در رفتار و زبان می‌شود و این امر، خود، تکثر قرائت و ادبیات علمی را به همراه خواهد داشت. با توجه به پیوند وثیق ادبیات علمی با اصطلاح‌شناسی فنی، مورد اخیر معطوف به نحوه جدال فکری و زبانی می‌گردد. در مقاله حاضر به بررسی این امر اهتمام شده و پیوند مذکور مورد بررسی و کاوش قرار گرفته است. از مؤلفه‌های دیگر می‌توان به مواجهه متألهان با گستره‌ای از پرسش‌های عقلانی اشاره کرد که می‌کوشیدند تا آموزه‌های دینی به ویژه آموزه تثلیث را نامعقول و نامعتبر جلوه دهند. متألهان در مواجهه با این جریان به مباحثی نظیر نحوه ارتباط‌گیری اقانیم ثلاث با یکدیگر و حل معضل وحدت در عین کثرت (سه‌گانگی) پرداخته‌اند و در این راه بسیاری از اصطلاحات جدید پدید آمد و قسمت کمی از اصطلاحات قدیمی در معرض گردش معنایی قرار گرفت. برخی رخدادهای سیاسی همچون درآمدن کنستانتین به دین مسیحیت و عواملی همچون پذیرش الوهیت کامل مسیح در یکی از مقاطع حساس تاریخی، تشکیل شوراهای کلیسای مختلف، ورود مباحث مابعدالطبیعی به وادی تأله و سرانجام بروز تغییر و تحولات اجتماعی و فکری و گرایش به مباحث معطوف به بشرانگاری جدید از مؤلفه‌های دیگر در ایجاد تحول در عرصه فرهنگ واژگان فنی الهیاتی

بود. سعی می‌شود تا در این نوشتار سهم هر یک از عوامل فوق در استغناء اصطلاح‌نامه الهیاتی مسیحی، مغفول گذاشته نشود.

تحقیق حاضر مجال بررسی نحوه سیر تمامی انواع اصطلاحات الهیاتی را ندارد و تنها به برخی اصطلاحات متداول در الهیات نظام‌مند (systematic) و فلسفی می‌پردازد؛ بر این اساس، اصطلاحات نیایشی و کلیساشناختی و ... را نمی‌توان در اینجا لحاظ نمود. این امر جای تأسف دارد، هرچند چندان غیرقابل دفاع نیست؛ زیرا برای بررسی تمام انواع اصطلاحات الهیاتی (البته اگر امکان‌پذیر باشد) باید از یک کتاب مفصل و مبسوط بهره گرفت نه از نوشتاری با محدودیت‌های متصور برای یک مقاله.

تسمیه، حاکی از قول به تمایز

حکمت (wisdom): اصطلاحی الهیاتی در مسیحیت است که به حکمت نامتناهی خداوند در آفرینش و در نظارت بر مقدرات مردم و ملت‌ها اشاره دارد. در دوره متأخر عهد قدیم (کمی پیش از آغاز مسیحیت) تمایل به بحث در باب حکمت به وجود آمد، این امر بعدها متألهان مسیحی را بر آن داشت تا حکمت را با لوگوس (logos) یا دومین شخص تثلیث یکسان بدانند (Harvey, 1964, p.252). تأکیدات پولس قدیس بر اینکه عیسی مسیح (ع) «حکمت خداوند است» (*The New English Bible*, 1Cor 1:24) و نیز کلام یوحنا^۱ مبنی بر اینکه عیسی مسیح (ع) تجسم لوگوس ازلی است که در ابتدا با خدا بود و خدا بود (انجیل یوحنا، ۱: ۱-۱۶) آن را در کانون توجه قرار داد. یوحنا می‌کوشید تا مفهوم وسیع‌تر و عریض‌تری از عیسی (ع) ارائه دهد؛ از این رو در تعالیم او جنبه‌ای فراگیر (universal) یافت می‌شود. با عنایت به علقه‌های فکری یوحنا با تعبیرات یونانی‌مآب، صاحب‌نظران بر این باورند که او در پی ترسیم چهره‌ای عالمگیر و جهانی از عیسی ناصری بود. یوحنا در انجیل خود، پس از نفی عرفان ثنوی، مفهوم لوگوس خالق را طرح کرده و جنبه‌ای الوهی به عیسی مسیح (ع) بخشیده است (Barton, 2006, p.192). قول به الوهیت عیسی (ع) را به دشواری می‌توان در سایر اناجیل، به ویژه اناجیل همخوان (synoptic gospels) یافت.

لوگوس: غرض از به‌کارگیری اصطلاح و مفهوم یونانی و فلسفی «لوگوس» در معرفی شخصیت عیسی مسیح (ع) تبیین عقلانی‌تر تعلیم تثلیث بود. دو طرز تلقی متباعد در میان کسانی که مفهوم لوگوس را به منظور تبیین بهتر ذات الهی استعمال کرده‌اند، به چشم می‌خورد. مکتب اسکندرانی تأکید خاصی بر دوری و غیرقابل فهم بودن کامل منبع الوهیت (یا موناس monas) داشت و می‌کوشید تا لوگوس را فرمان‌بردار آن سازد. تلقی دیگر مربوط به ایرنئوس (۱۳۰-۲۰۰م) و پیروان اوست که پدر را تا مرز تک‌سالارانگاری (monarchianism) به لوگوس نزدیک می‌کرد. هرچند عباراتی از او بر جای مانده که جنبه تثلیثی بیشتری را به نمایش

می‌گذارد: «روح خداوند در مؤمنان سکنی می‌گزیند و آنان را به کلمه الهی سوق می‌دهد؛ کلمه الهی، خود، به پسر رهنمون می‌شود و پسر ما را به سوی پدر هدایت می‌کند». ایرنئوس معتقد است روش شناخت خدا، در حقیقت ذات او را بر ما نمایان می‌سازد و چون این روش سه‌گانه است پس ذات خداوند نیز سه‌گانه است (McGrath, 2008, p.110). تمایز مذکور را می‌توان در این تبیین نشان داد که خداوند برای نجات بشر خود را منکشف ساخت و به صورت بشر درآمد و این بشریت در پسر متجلی است در حالی که پدر به عنوان غایت و مقصد پسر و سایر ابناء بشر باقی میماند و روح القدس وظیفه دارد ما را به سوی وجود پدر راهنما باشد (Staniloac, 1980, p.75).

اریگن (Origen) اسکندرانی (۱۸۵-۲۵۴م) به نمایندگی از نگرش نخست (فرمان‌برداری پسر)، کوشید تا این دو طرز تلقی مختلف را با هم جمع کند و در کنار هم یکجا قرار دهد، هرچند عباراتی در نوشته‌های او هست که می‌توان آنها را به نفع یکی از این دو شیوه تفسیر کرد (Harvey, 1964, p.146). او بنا بر تأملات عقلانی خویش که آن را بر فهم کتاب مقدس منطبق کرده بود با این عقیده مخالفت می‌کرد که «زمانی بود که پسر نبود»، بلکه پدر را هرگز بدون پسر نمی‌دانست (Carpenter, 1912, p.166). پیروان نظریه «ذات فرمان‌بردار لوگوس» به تدریج به مکتب آریوسی کشیده شدند و کسانی که بر یکی‌بودن لوگوس باور داشتند، به تک‌سالارانگاری درافتادند. کشاکش میان این دو تأکید در تکوین و شکل‌گیری تعلیم تثلیث تأثیرگذار بوده است.

تأثیر مناقشه میان تعالیم رسمی و بدعت بر اصطلاح‌شناسی تثلیثی

تعالیم رسمی راست‌کیشانه تعالیمی بودند که نهاد کلیسا و جریان غالب در مسیحیت از آغاز شکل‌گیری خود آنها را مبنای ایمان و عمل مؤمنان قرار داده بود (همچون تعلیم تثلیث) و هرگونه عقیده مخالف با آن را بدعت (heresy) قلمداد می‌کرد. ون هاروی می‌نویسد: که تقریر متداول و رسمی تعلیم تثلیث عبارت است از اینکه در وجود یک خدای سرمدی، سه تمایز ازلی و ذاتی وجود دارد که به لحاظ سنتی «پدر، پسر و روح القدس» نام گرفته‌اند. به روایت او قاعده متعارف مسیحیت غرب عبارت است، از «یک جوهر و سه شخص» (*unsubstantia et tres personae*)؛ و در مقابل، مسیحیت شرق: «سه اقنوم» (*hypostasis*) و یک وجود (جوهر) (*treishypostaseis, miaousia*). این تقریر از تثلیث از قرن چهارم به بعد نشو و نما یافت، هرچند در عهد جدید و در کلیسای اولیه رگه‌هایی از زبان تثلیثی به چشم می‌خورد (Harvey, 1964, p.244). عقاید مسلم و بی‌خدشه در دین‌ورزی مسیحی، «اندیشه جزمی» (dogma) یا «اصول عقاید» نام گرفته‌اند.

اندیشه جزمی (اصول عقاید) در هریک از مذاهب مسیحی به نحو خاصی تعریف می‌شود، اما مذهب پروتستان تعلیم تثلیث را گل سرسبد اندیشه‌های جزمی به شمار می‌آورد. از آنجا که پروتستان‌ها

سیری در تطور رویکردهای الهیاتی گوناگون نسبت به اصطلاح‌شناسی مفاهیم تثلیثی در مسیحیت ۹۱
(A Look on the Evolution of Theological Approaches to the Christian ...)

تنها چهار شورا را معرف کل کلیسا می‌دانند و آنها را اصیل می‌شمارند، تنها به تعلیم تثلیث و قواعد مسیح‌شناختی مأخوذ از آن چهار شورا لفظ اندیشه جزمی را اطلاق می‌کنند (Ibid, p.72). در این خصوص شایان ذکر است که فرقه‌های پروتستان معمولاً از اظهارات الهیاتی رسمی خود، به‌عنوان اندیشه‌های جزمی یاد نمی‌کنند، بلکه آنها را اعترافات در باب ایمان می‌دانند. برخی قضایای مابعدالطبیعی در مورد ماهیت امر الهی (یعنی تعلیم تثلیث) مقوم شناخت مُنزل (revealed) (یا شناخت مبتنی بر انکشاف revelation) است و از این رو از آنها به‌عنوان اندیشه جزمی صیانت می‌شود (Ibid, p.207).

یکی از عواملی که در تناوری تعلیم تثلیث تأثیر گذاشت، واکنش نسبت به آراء مرقیون (Marcion) بود. در اوایل دوره مسیحی شخصی به نام مرقیون (۱۰۰-۱۶۰م) متونی را گردآوری کرد که به اعتقاد او کتاب مقدس واقعی مسیحیان است. کتاب مقدس او ده رساله از پولس و بخش‌هایی از انجیل لوقا را در خود داشت و عهد قدیم را به‌عنوان متن مقدس نمی‌پذیرفت (A Companion to Second-Century Christian Heretics, 2005, pp.113-116). این اقدام وی انگیزه‌ای را برای مسیحیان به وجود آورد تا کتب مقدس و اصول جزمی خویش را از میان متون مقدس گردآوری کنند. متون عهد قدیم از سوی کلیسا به‌عنوان کتاب مقدس رسمی پذیرفته شد. پس از آن، لفظ مارکیونیسیم (Marcionism) بر نظام فکری کسانی اطلاق می‌شد که متون عهد قدیم و بخشی از متون عهد جدید را جزو کتاب مقدس به‌شمار نمی‌آوردند.

الهیات مسیحی با برقراری تساوی میان وجود ازلی مسیح (ع) در تفکر یوحنایی و مفهوم یونانی لوگوس در تفکر پولسی، به ناچار به سوی مسیری نظری سوق داده شده است؛ یعنی به سوی تعریف و تحدید نسبت موجود میان لوگوس یا پسر ازلی با خاستگاه الهی یا پدر. تلاش در جهت تبیین نسبت میان پدر و پسر هنگامی رو به تزاید نهاد که برخی، تبیین‌هایی را ارائه دادند مخالف با رأی کلیسای رسمی؛ از باب مثال آیین سه‌خدایی (tritheism) که شکل افراطی تعلیم تثلیث بود، اعلام موجودیت کرد (Harvey, 1964, p.244). آیین مذکور وجود سه محور آگاهی جدا و مستقل را اثبات می‌کند که در یک ذات واحد و مشترک به نام خداوند سهیم هستند و وحدت خداوند را آن‌گونه که در الهیات تثلیثی راست کیش ارائه شده، رد می‌کند. منشأ بروز این آیین به این عقیده برمی‌گردد که خداوند عمداً خود را از مقام الوهی تنزل داد و اوصاف مادی به خود گرفت، در حالی که هنوز هم خدا بود؛ این امر زمینه را بر تفسیر اشخاص تثلیث به منزله سه شخص که واجد سه نفس و سه اراده مستقل هستند باز نمود (Carpenter, 1912, p.213).

از جمله رویکردهای مهم دیگر به تعلیم تثلیث، مکتب فرمان‌برداری (subordinationism) است که مورد لعن و شتم مقامات کلیسا قرار گرفت؛ چرا که مضمون آن یاد و خاطره عقاید آریوس را به ذهن تداعی می‌کرد. این فرقه رویکردی است نسبت به مسئله تثلیث که در آن، لوگوس الهی به‌عنوان فرمان‌بردار پدر به حساب آمده، یا روح‌القدس به‌عنوان فرمان‌بردار پدر و لوگوس الهی، هر دو، به‌شمار رفته است (Ibid, p.229). کلیساهای معتقد به باورهای غالب، هرگونه فرمان‌برداری یکی از

اشخاص تثلیث از شخص دیگر را به عنوان بدعت محکوم می کنند. پیروان مکتب فرمان برداری بر اینکه لوگوس مخلوق خداست تأکید می کنند؛ این مطلب اعتقاد به متجسد شدن خدا در مسیح (ع) را تضعیف می کند.

رویکردهای تکسالارانگاری، وجهی انگاری (ذو وجه انگاری) (modalism) و اعتقاد به رنج کشی خداوند (خدای پدر) (patripassianism) معتقد بودند که تمایزات در تثلیث غیر حقیقی است. پیروان آنها چنان بر وحدت خداوند تأکید می کنند که تمام تمایزات مردود می گردد و صرفاً گفته می شود که پدر رنج دید و درگذشت. دین پترسون (Dean Peterson) وجهی انگاری را یکی از اقسام تکسالارانگاری می داند نه فرقه ای جداگانه و آن را این گونه تقسیم می کند:

۱. تکسالارانگاری پویا (توانمند) (dynamic)

۲. تکسالارانگاری وجهی گرا (modalistic).

دسته اخیر معتقدند پدر، پسر و روح القدس تنها القابی اند که نشان می دهند آدمیان در طول تاریخ به چه نحو از خداوند شناخت حاصل کرده اند (Peterson, 1999, p.83). وجهی انگاری، اشخاص تثلیث را وجوه مختلف فعل الهی می داند نه تمایزات ازلی و ذاتی موجود در خود ذات الهی. پیروان آن، بر سلطه مطلق (monarchia) خداوند تأکید می کردند هم از این رو هرگونه تمایزی را همچون پدر، پسر و روح القدس منتفی ساختند. سابلیوس (Sabellius) در اوایل قرن سوم ظاهراً دلیل می آورد بر اینکه خدا وجود شخصی واحدی است و الفاظی همچون پدر، پسر، و روح القدس صرفاً نامهایی هستند که بر وجوه مختلف فعل صادر شده از آن وجود واحد اطلاق می شوند و بنابراین به تمایزات ازلی و ذاتی درون الوهیت راجع نیستند (Harvey, 1964, p.152). اصطلاح آیین سابلیوسی (Sabellianism) در بافت الهیاتی اشاره به چنین برداشتی دارد.

بعدها برخی متفکران به این فهم رسیدند که خدای مهربان کفاره گناهان بشر را از طریق رنج کشی خویش پرداخت. مثلاً لوتر تحت تأثیر یوهانس فن استاپیتز (Johannes Von Staupitz) قائل شد که رنج کشی لطفی بود در حق بشر. اما با وجود لطف بلاعوض خداوند، تلاش تطهیر از گناه چه معنایی دارد؟ (McKim, 2003, pp.87-93) متألهانی همچون پرکسیس و نوئیوس اثبات کردند که خداوند زاده شد، رنج برد و درگذشت. از آنجا که این نظرگاه هیچ تمایزی میان اشخاص تثلیث قائل نیست، آن را تکسالارانگاری، آیین ضد تثلیثی و آیین سابلیوسی نیز نام نهاده اند (Ibid, p.176).

یک جوهر در سه اقنوم: فرفور یوس (Porphyry) در کتاب *ایساغوجی* در مبحث «کلیات

خمس» می نویسد:

که ابتدا باید بدانیم اجناس و انواع، وجودی فی نفسه دارند یا طیفی از مفاهیم ذهنی اند، جسمانی اند یا غیر جسمانی (مجرد)، مفارق اند یا تنها در اشیاء حسی

سیری در تطور رویکردهای الهیاتی گوناگون نسبت به اصطلاح‌شناسی مفاهیم تثلیثی در مسیحیت ۹۳
(A Look on the Evolution of Theological Approaches to the Christian ...)

وجود دارند. اهمیت مبحث کلیات در الهیات مسیحی، آن را بسیار جذاب می‌کند؛ زیرا با شمار زیادی از مفاهیم الهیاتی در مسیحیت (مثل تثلیث و گناه اولیه) پیوند خورده است. از باب مثال درباره گناه اولیه بحث چنین بود که گناه آدم چگونه به ابناء بشر منتقل می‌شود؟ آیا کودکان به نحو ذاتی گناه را به ارث می‌برند؟ این گناه در «نوع» او تحقق یافته یا در «فردیت» او؟ بحث آن است که وجه اشتراک اقانیم را باید در نوع دانست یا جنس و نیز وجه اشتراک باید در نوع باشد یا فرد. برخی اشتراک را در نوع و کلی قرار دادند و تفاوت را در فرد و جزئی (مجتهدی، ۱۳۷۵، ص ۱۵۳).

مناقشات الهیاتی بدعت‌گذاران و کلیسای رسمی، با رقابت‌های سیاسی و کلیسایی فوق‌العاده بغرنج شد. کلیسای شرق و آژنه‌نامه‌ای یونانی و کلیسای غرب و آژنه‌نامه‌ای لاتینی در این باره به کار برد. وضعیت حتی بدتر از این شد؛ زیرا اصطلاح‌شناسی ثابتی نه به زبان یونانی وجود نداشت و نه به لاتینی. حزب راست‌گیش در شرق که آتاناسیوس آن را رهبری می‌کرد، بر آن بود تا وحدت خداوند و جایگاه هم‌شأن پدر، پسر و روح‌القدس را حفظ کند (Harvey, 1964, p.224). این حزب سال‌ها، از توافق بر سر اصطلاح‌شناسی دقیق ناتوان بود تا زمانی که یک قاعده و تفسیر مورد توافق توسط کاپادوکیه‌ای‌ها (Cappadocians) یعنی «یک جوهر (یا وجود) در سه اقنوم» (تمایزات در وجود) مطرح شد. آتاناسیوس از آنجا که در آن زمان تمایز خاصی میان معنای اوسیا و اقنوم یافت نمی‌شد آنها را به اشتباه یکی دانسته است (استید، ۱۳۸۰، صص ۲۴۹-۲۶۹). چنان‌که خواهد آمد آباء کاپادوکیایی معنای اوسیا را به نوع و اقنوم را به فرد اطلاق کردند و اذعان داشتند که سه شخص، در رتبه و منشأ تفاوت ندارند اما در «نحوه پدیدآمدن» متفاوت‌اند.

در همین ایام بحث بر سر کاربرد اصطلاح اقنوم که نقش مهمی در مناقشات تثلیثی ایفاء نمود و قابلیت سه تفسیر داشت در گرفت:

۱. آنچه چیزی را به عنوان امری متعلق به یک نوع و از آنجا متعلق به یک موجود ضروری (اوسیا: *ousia*) تعریف می‌کند.

۲. آنچه دسته‌ای از ویژگی‌های معین بر آن استوارند.

۳. تجسم خاص برخی کیفیات و از آنجا «موجود فردی». این گستره تفسیری، منشأ سردرگمی متألهان یونانی‌زبان و لاتینی‌زبان بود؛ زیرا لاتینی‌زبانان نمی‌دانستند اصطلاح اقنوم را به جوهر (*substantia*) ترجمه کنند، یا به شخص (*persona*)؛ اما به تدریج معنای ثابت «موجود فردی» را به خود گرفت و تقریباً معادل اصطلاح لاتینی *persona* شد. اصطلاح *ousia* را نیز به *substantia* (جوهر) ترجمه کردند (Harvey, 1964, p.123). این امر باعث شد که لاتینیان و یونانیان بر سر قاعده «سه اقنوم در یک جوهر» یا «سه شخص در یک جوهر» توافق حاصل کنند.

برخی تعلیم تثلیث را شبیه به یک سر و معما دانسته‌اند و برخی دیگر آن را سر محض تعبیر می‌کنند که راهی به دریچه فهم آدمی ندارد، حتی اگر بر ما منکشف گردد. این راز مفهوم خداوند را تحت الشعاع خود قرار می‌دهد و آن را غیر قابل فهم می‌گرداند. این معنا را می‌توان در اظهارنامه نخستین شورای واتیکان به صراحت ملاحظه کرد (Rahner, 1970, p.50). با این همه، متألهان در تلاش برای تبیین آن درنگ نکرده‌اند؛ این بدان سبب است که هرچند تعلیم مذکور کمابیش رازآلود است، اما تماماً خالی از تعقل و فهم نیست و علی‌رغم دیدگاه نخست، برخی اندیشمندان ذات خداوند را قابل شناخت از طریق دخالت او در امر آفرینش و مشیت الوهی‌اش می‌دانند (Crisp, 2007, pl; Staniloac, 1980, p.73). اما در نهایت باید پذیرفت که سخن گفتن از انکشاف خداوند منوط به پذیرش این نظرگاه است که خداوند، خود، این انکشاف را به نحوی انجام داده که ما آن را درک کنیم (Torrance, 2006, p.169). اینکه گفته می‌شود خدا از طریق انکشاف با بشر سخن می‌گوید بدین معناست که او به نحو موفقیت‌آمیزی با بشر ارتباط یافته، یعنی این انکشاف برای بشر قابل فهم است.

تعلیم تثلیث با رأی اوگوستینوس تقریباً نظام‌مند شد و به صورت کنونی آن درآمد و حجیت یافت. به نظر او سه شخص تثلیث هم‌جوهرند اما از جهاتی متفاوت‌اند. پسر مولود پدر است و روح‌القدس روح پدر و پسر. او برای تبیین ذات واحد خداوند از دو اصطلاح بهره برده است: *substantia* (جوهر) و *essentia* (ذات). اختلاف اشخاص تثلیث به سبب نسب حاکم میان آنان است. پدر چون صاحب پسر است، پدر، و پسر چون متعلق به پدر است، پسر، نام گرفته و روح‌القدس نیز روح پدر و پسر و هدیه الهی است. وی تثلیث مشابهی را در ذات آدمی به رسمیت می‌شناسد. از آنجا که انسان صورت خداست در او نیز نوعی تثلیث به چشم می‌خورد؛ وجود، عقل و حیات (ایلخانی، ۱۳۸۲، ص ۹۸). به نظر او در تثلیث الهی دو شخص یا سه شخص را نمی‌توان بزرگ‌تر و کامل‌تر از یک شخص دانست (Augustine, 2002, p.5). اوگوستینوس با در نظر داشتن تمایز سه‌گانه در تثلیث، تمایزات سه‌گانه مختلفی در عالم انسانی برقرار می‌سازد: تمایز ادراک حسی، حافظه و ادراک امور مجرد؛ تمایز میان کلام منطوق، تصاویر ذهنی این کلام و تفکرات منطبق بر آنان (Ibid, p.167).

تقسیمات دیگری نیز درباره تثلیث صورت پذیرفت؛ همچون میزاتی در باب وجود خداوند بدون ملاحظه فعالیت‌هایش در عالم (*ab intra*) که تثلیث «ذاتی» یا «حلولی» نام گرفته و در نسبت با فعالیت، یا عملکردهای خداوند در عالم (در اصطلاح زبان یونانی، *oikonomia*) که به تثلیث «تدبیری» (economic trinity) موسوم گشته است (Harvey, 1964, p.123). هرچند آن‌گونه که عقل حکم می‌کند خداوند در مقام ذات خود فاقد هرگونه ترکیب و وجه وجودی است؛ از این رو به‌کاربردن عبارت تثلیث حلولی شاید دقیق نباشد. کارل رانر به این معنا اشاره کرده (Rahner, 1970, p.101) و می‌افزاید، خداوند هنگامی که خویش را بر بشر منکشف می‌سازد این سه‌گانه‌بودن بر دیدگان آنان عرضه می‌شود و در این مرحله وجوه مختلفی را می‌توان در خداوند ملاحظه کرد.

نسب در ارکان تثلیث

توضیحات ارائه‌شده از سوی مسیحیان در باب ذات مسیح و تثلیث به‌گونه‌ای بوده که برخی غیرمسیحیان آنها را به تناقض‌گویی و نفی توحید متهم کرده‌اند. از این رو متألّهان مسیحی همواره کوشیده‌اند تا از این ایرادها برکنار مانند و راه‌حل‌های مختلفی برای آن ارائه دهند. شاید بتوان گفت یکی از مهم‌ترین مباحث تثلیث همین مبحث است.

پرسش همواره این بوده که ذات الهی و بشری عیسی(ع) چگونه با یکدیگر اتحاد حاصل کرده‌اند. با ملاحظه این اتحاد است که در تثلیث یک خدا داریم نه سه خدا و در وحدت اقنومی دو ذات داریم در یک شخص. اما این ذات‌ها چگونه در هم تنیده‌اند به نحوی که هم وحدت حفظ می‌شود و هم غیریت. این امر در عین دشواری قابل توجیه است (Crisp, 2007, p.1)، و در بحث بعدی خواهیم دید که برنتانو آن را برنتافت. دو نوع نظریه در باب مفهوم هم‌معطوفی (perichoresis) (درهم‌تنیدگی یا سیر دَوّری) به چشم می‌خورد: ۱. هم‌معطوفی ذاتی (nature-perichoresis).

۲. هم‌معطوفی شخصی (person-perichoresis) که اولی را در وحدت اقنومی و دیگری را میان اشخاص تثلیث می‌بایم.

۳. ویژگی‌های (properties) اشخاص تثلیث با یکدیگر متفاوت است؛ مثلاً ویژگی پدر علی‌رغم پسر و روح‌القدس، بی‌منشأ بودن است. آنها با نظر به ذاتشان یک شخص هستند و با نظر به نسبت‌هایشان و همچنین با ملاحظه ویژگی‌های هر یک، سه شخص هستند (Ibid, p.28).

اصطلاح تخصیصات (appropriations) در الهیات تثلیثی بیشتر به‌دنبال تبیین وجه تمایز اشخاص تثلیث است. متألّهان مدرسی کاتولیک رومی و پروتستان به‌لحاظ سنتی دلیل آورده‌اند که تنها ممیزات واقعی میان سه شخص تثلیث عبارت است از نسبت‌هایی که با یکدیگر دارند؛ از باب مثال نسبت پدری، پدر را از پسر و روح‌القدس متمایز می‌کند و نسبت فرزندگی پسر را از پدر و روح‌القدس متمایز می‌کند و نسبت نفخه‌ای (spiration)، روح‌القدس را از پدر و پسر متمایز می‌کند. از آنجا که هر سه شخص یک ماهیت مشترک دارند، از این رو هر سه در تمامی صفات و افعال خداوند (علم مطلق، حضور مطلق، آفرینش، بازخريد، تطهیر) سهم دارند. با این همه شریعت (piety) اسناد و ویژگی و خصوصیتی که واقعاً متعلق به هر سه شخص است به یکی از آنها، یعنی تخصیص کیفیت مشترک میان همه به یکی از اشخاص را بلامانع می‌داند.

دسته‌بندی‌های سه وجه دارد: تخصیصات مرتبط با ۱. ذات خداوند و نه افعال او؛ ۲. افعال خدا؛ ۳. معالیل (effects) خداوند. از آنجا که بنا بر سنت نیز هر یک از اشخاص تثلیث کاملاً در همه افعال الهی سهیم‌اند (در زبان لاتین *Opera trinitatis and extra indivisunt*) لذا به نظر می‌رسد که تعلیم تخصیصات در نهایت، خود، به نظریه‌ای در باب نسبت‌های درون ذات الهی یعنی تعلیم صدور (فراشد) (procession) احاله می‌یابد (Harvey, 1964, p.27). شایان ذکر است که این تعلیم با

آموزه صدر در نحله‌های افلاطونی و نوافلاطونی متفاوت است. حتی صدور (سریان فیض) (emanation) که در فلسفه توماس آکوینی آمده به معنای بهره‌مندی (participation) است؛ یعنی یک موجود، دهنده و موجود دیگر، گیرنده است و اتحادی وجودی میانشان متصور نیست (ایلخانی، ۱۳۸۲، صص ۴۴۴-۴۴۹)؛ لذا نباید نظریه صدر در آموزه تخصیصات را با نظرگاه‌های دیگر در باب صدور خلط نمود.

نابرابری یا هم‌جوهری؟ در تاریخ مسیحیت نزاع معروفی میان آتاناسیوس و آریوس، دو تن از علمای الهیات اسکندریه، در گرفت به نحوی که برای رفع اختلاف میان آنها شورایی جهانی در نیکیه منعقد گشت. آریوس اذعان داشت که کلمه خدا ازلی نیست، بلکه مخلوق در زمان است (میشل، ۱۳۸۱، ص ۱۰۲). در شورای نیکیه مطرح شد که عیسی (ع) مخلوق خداوند نیست، بلکه پسر اوست و با خدا هم‌جوهر است. از این رو اشخاص تثلیث برابرند و سلسله‌مراتبی میان آنها وجود ندارد و تقدم و تأخر زمانی بینشان در کار نیست. این رأی مخالف رأی افلاطونیان و رواقیان است که بر این باورند که در الوهیت، سلسله‌مراتب وجود دارد و این مراتب حتی در میان نفوس و ستارگان و عالم نیز به چشم می‌خورد (برهیه، ۱۳۸۰، ص ۳۵). آموزه رسمی اذعان می‌کند که پسر خدا از طریق تجسد خویش با بشریت هم‌جوهری یافت و به هنگام رستاخیز، بشریت را به عرصه حیات الهی برکشید. به عبارت دیگر مسیح بشریت را درون ذات خدا به‌عنوان یک جایگاه هستی‌شناختی وارد کرد؛ این همان خدا شدن است (Torrance, 2006, p.105)

اصطلاح هم‌جوهر (*homoousion*) به معنای «از یک ذات واحد» در اعتقادنامه نیکیه (۳۲۵م) آمده است و نسبت میان پسر ازلی یا لوگوس با پدر در الوهیت را تشریح می‌کند. استفاده‌های نادرست از این اصطلاح آن را در دام یک تفسیر تک‌سالارانگاران یا ضدتثلیثی گرفتار کرد به نحوی که در اثر ناخرسندی‌های زیاد اصطلاح همومی اوسیون (*homoiousion*) («شبیبه به پدر در تمام جنبه‌های ذاتی») را ترجیح دادند. اما به سبب تلاش‌های آتاناسیوس قاعده نیکیه به نحو قابل قبولی تفسیر شد و در اولین شورای قسطنطنیه در سال ۳۸۱م باردیگر تأیید شد (Harvey, 1964, p.122). پروفوسور کلی (Kelly)، در باب مبانی اصولی و اعتقادی آریوسیان بر این باور است که نظرگاه آریوس (Arius) و پیروان او چهار ویژگی عمده دارد:

۱. پسر، مخلوق است و پدر او را با فرمان خویش از عدم آفریده است

۲. زمانی بود که پسر نبود

۳. پسر ممکن است هیچ نوع اشتراک یا شناخت مستقیمی از پدر نداشته باشد

۴. پسر در معرض تغییر و حتی گناه قرار دارد (Kelly, 1968, pp.227-229).

قاعده مطرح‌شده از سوی علمای الهیاتی یونانی سه اقنوم در یک جوهر (اوسیا *ousia*) بود. از نظرگاه سنتی (بحث ارسطو) اوسیا را می‌توان، هم مشیر به فرد دانست و هم مشیر به نوع. در حالت نخست پدر و پسر و روح‌القدس یک شخص هستند و در حالت دوم بیان کافی و وافی از وحدت الهی نمی‌توان ارائه داد و این نظرگاه قدری متمایل به «شباهت در ذات» (*homoiousios*) می‌شود

سیری در تطور رویکردهای الهیاتی گوناگون نسبت به اصطلاح‌شناسی مفاهیم تثلیثی در مسیحیت ۹۷
(A Look on the Evolution of Theological Approaches to the Christian ...)

(استید، ۱۳۸۰، صص ۲۴۹-۲۶۹). حامیان نظریه سنتی (محافظه‌کاران قرن چهارم) اعتقادنامه نیقیه را نقد می‌کنند؛ زیرا معتقدند که این اعتقادنامه منجر به از میان رفتن تمایزات شخصی می‌شود. در پاسخ به پیروان نظریه سنتی گفته شده است که پدر، پسر و روح‌القدس سه شخص‌اند، اما وحدت عددی ذات دارند.

مکتب کاپادوکیه

آن‌گونه که می‌دانیم، امپراتور کنستانتین (قسطنطین) عاقبت به دین مسیحیت گروید و بدین سبب آزار و اذیت مسیحیان تقریباً به پایان رسید. در یک چنین فضایی مباحث مهمی در کانون توجه متفکران قرار گرفت، خصوصاً مباحثی در باب تثلیث به‌عنوان مهم‌ترین باور مسیحی و نقش شخص دوم در جهان‌شناسی مسیحی (هیاهوی آریوس و نظریات او در باب پسر و اندیشه‌های کاپادوکیان از جمله آن بود). اصطلاح «پدران اهل کاپادوکیا (کاپادوکیه)» برای اشاره به سه نویسنده برجسته به کار رفته که در کاپادوکیه می‌زیستند: باسیل، گرگوریوس نازیانزوسی و گرگوریوس نیسایی. کاپادوکیا نام منطقه‌ای در آسیای صغیر (ترکیه امروزی) است که پایگاه این سه نویسنده بوده است (مک‌گراث، ۱۳۸۴، ص ۵۱۰).

باسیل (۳۳۰-۳۷۹م) معتقد بود که ذات خدا را نمی‌توان شناخت، اما برخی صفات ایجابی و سلبی را می‌توان بدو منتسب ساخت. به زعم او در تثلیث یک اوسیا و سه اقنوم وجود دارد. اوسیا کلی است و اقنوم افراد آن. اقنوم به واسطه وجه وجودی‌شان از یکدیگر متمایز می‌گردند. وجه پدر آن است که منشأ ندارد؛ وجه پسر آن است که از پدر نشئت یافته و وجه روح‌القدس عبارت است از نشئت یافتن از پدر به واسطه پسر (ایلخانی، ۱۳۸۲، صص ۶۴-۶۷). سه اقنوم علاوه بر وحدت جوهری از وحدت اراده و فعل نیز برخوردارند. بر اساس رأی گرگوریوس نازیانزوسی (۳۳۰-۳۹۰م)، الوهیت، قدرت و جوهر، عامل ایجاد وحدت در تثلیث است. نام خاص پدر «بدون منشأ» و نام خاص پسر «مولود بدون منشأ زمانی» است (همان، ص ۶۸). گرگوریوس نازیانزوسی آشکارا از فرایافت تثلیثی در باب خداوند دفاع می‌کند و از یک اصطلاح‌نامه (terminology) الهیاتی خاص در باب خداوند بهره می‌گیرد. او بر این باور است که به مقتضای راست‌گویی مسیحی باید از وحدت در تثلیث سخن گفت (Daley, 2006, pp.41-43).

آباء کاپادوکیایی با اختصاص معنای اوسیا به نوع و اقنوم به فرد، اذعان داشتند که سه شخص در رتبه و منشأ تفاوت ندارند؛ اما در «نحوه پدید آمدنشان» متفاوت‌اند. بنابر تأثیر برجای‌مانده از شورای چهارم لاتران (منتقد نظریه یک نوع و سه فرد)، نظرگاه کاپادوکیه‌ای چنین ابراز داشت که اشخاص تثلیث، یونارس (unares) هستند؛ یعنی وحدتشان شبیه به وحدت یک فرد یگانه است و تمایز افراد را در کنار وحدت عددی جوهر نپذیرفتند. این نظرگاه تمایز اوسیا و اقنوم را از میان برداشت (استید، ۱۳۸۰، صص ۲۴۹-۲۶۹).

تثلیث افلاطون‌واره: در مشهورترین کتاب اریگن با نام رساله‌ای در باب مبادی نخستین (*Treatise on First Principles*) تعلیماتی دیده می‌شود که از جهتی شبیه به اندیشه‌های فلسفه رواقی است. وی بر این باور است که «هبوطی دیگر» رخ خواهد داد، حتی پس از رجعت نفوس آدمیان به سوی خداوند. او در رساله خویش یک تثلیث سلسله‌ای الهی افلاطون‌وار (سلسله مراتبی) را ارائه داده، اما با همان سه جزء پدر، پسر و روح‌القدس. خدا از منظر او خدایی است، شخصی و فعال و همواره کسی در کنار اوست که فعالیت عقلانی خداوند را تحقق می‌بخشد و او کسی نیست جز مسیح(ع)، پسر، لوگوس یا حکمت الهی. این حکمت الهی همچون خدا، قدیم است. او حکمت را فعالیت عقلانی خداوند یا تصویر (image) می‌نامد (Moore, 2005, pp.40-68). در توضیح این مطلب باید گفت که خداوند زمینه فهم و ادراک خود را از طریق روح‌القدس و در قالب یک فهم معرفتی سه‌گانه ممکن ساخته است. از این رو شرکت در ذات واحد الهی و نیز در مظاهر سه‌گانه موهبتی است از سوی خداوند به بشر (Torrance, 2006, p.169).

گستره اصطلاحات و مفاهیم الهیاتی مربوط به تبیین ذات الوهیت که وارد اصطلاح‌شناسی مسیحی شد بسیار وسیع است - همچنان که گفته شد. به برخی اصطلاحات دیگر این عرصه اشاره می‌کنیم؛ متألهان مسیحی اصطلاح *نومنا* را برای توصیف خداوند، موجودات نامرئی پایین‌تر، انگیزه‌ها و استعدادهای بشری، الهام الهی در زندگی آدمی، روح‌القدس و وجه الوهی عیسی(ع)، به کار بردند. گریگورس نازیانزوسی عناوینی همچون عقل (لوگوس) و *سوفیا* (حکمت) را بر دومین شخص تثلیث اطلاق می‌کند. فیلون اسکندرانی، معنای لوگوس را جایگزین کلمه عبری *ممره* (memra) و هم‌خانواده‌های آن می‌کند. پیروان افلاطون، لوگوس را یک اندیشه قابل بیان در قالب الفاظ می‌دانستند و نوس نزد آنان قدرتی شهودی است که مبنای آن الفاظ است. اصطلاح *سوفیا* (حکمت) در بافت مسیحی تأثیر قابل ملاحظه‌ای از اصطلاح عبری *حکمه* (hokmah) و هم‌خانواده‌های آن پذیرفت هرچند پیش‌زمینه فلسفی‌اش تا حدی کمرنگ است (استید، ۱۳۸۰، ص ۲۱۸).

از نظرگاه دان (Dunn) مفهوم خدا نزد ترتولیان (Tertullian) دو مصداق دارد، یکی خدای عهدقدیم که خالق عالم است و مسئول شر موجود در آن و دیگری خدای عهد جدید که پدر عیسی(ع) و بخشنده و مهربان است. او تعامل خداوند را با تاریخ بشری به وسیله نظریه‌ای تبیین می‌کند که نام *طریقه تدبیر* (اعتدال) (economy) را بر آن نهاده است. وحدانیت خداوند در مرتبه جوهر است، در حالی که ممیزات [در الوهیت] در مرتبه درجه، شکل و نمود است و تدبیر خداوند عبارت است از تثلیث (Dunn, 2004, p.25). پدر تمام جوهر را شامل می‌شود و پسر بخشی از آن را شکل می‌دهد (Carpenter, 1912, p.162).

در الهیات سنتی، اصطلاح فنی (*terminus technicus*) شخص (*person*)، توسط ترتولیان در قاعده «سه شخص در یک جوهر واحد» به منظور شرح تثلیث، تجلی یافت. هاروی احتمال

سیری در تطور رویکردهای الهیاتی گوناگون نسبت به اصطلاح‌شناسی مفاهیم تثلیثی در مسیحیت ۹۹
(A Look on the Evolution of Theological Approaches to the Christian ...)

می‌دهد کاربرد این اصطلاح توسط او نشان از کاربرد آن در حقوق و تئاتر رومی دارد؛ چرا که در حقوق رومی یک *persona* عبارت بود از یک فرد حقوقی یا طرف قرارداد؛ در تئاتر، یک *persona* نقشی بود در نمایش و در مورد نقابی به کار می‌رفت که هنرپیشه آن را به صورت خود میزد. این کارکردهای حقوقی و هنری، شخص را به عنوان موجودی خودآگاه معرفی نمی‌کنند. هاروی در ادامه می‌نویسد:

یک هنرپیشه (یک شخص جدید) می‌تواند چندین *persona* (یا نقش) را بازی کند، درست همان‌طور که یک انجمن حقوقی (*persona*) به معنای جدید کلمه متشکل از چندین شخص است (Harvey, 1964, p.181).

اصطلاح *person* در مکتب ترتولیان برای تبیین مرتبه‌ای به‌کار رفته که در آن پدر، پسر و روح‌القدس از یکدیگر متمایزند، اما از هم جدا نیستند. به زعم او پدر کل جوهر را شامل می‌شود، پسر از او پایین‌تر است لذا جزئی از کل است. کلمه (word) الهی بدون هیچ‌گونه تغییری تجسد یافته است. او آمیزه‌ای از روح و جسم نیست، بلکه هم کاملاً خداست و هم کاملاً بشر (Dunn, 2004, p.25).

جایگاه خاص اصطلاح شخص در الهیات بوئتیوس و توماس آکوینی، مرهون تأملات تثلیثی ترتولیان است. تعریف بوئتیوس از یک شخص به‌عنوان «جوهری فردی با ذات عقلانی» تأثیری مهم بر الهیات قرون وسطی داشت و آن را به‌معنای جدید (معنای کنونی) نزدیک کرد. توماس شخص را بر انسان به‌معنای اتحادی از جسم و نفس، اطلاق کرد. در گذشته بحث بر این بود که آیا سخن توماس به معنای اعتقاد او به فرایافتی اجتماعی در باب تثلیث (سه شخص خودآگاه در الوهیت) است؟ احتمالاً جواب این پرسش منفی است. توماس و اوگوستینوس، هر دو، فردیت اشخاص تثلیث را ناشی از نسبتشان با یکدیگر در درون یک «آگاهی» الهی لحاظ کردند، نه چند آگاهی متفاوت؛ از این رو به تشابهاتی همچون تشابه در حافظه، فهم و اراده برای تفسیر تثلیث تکیه کردند (Harvey, 1964, p.181).

نظریه هم‌جوهری در بافت الهیاتی اولیه در آثار گایوس ماریوس ویکتورینوس (Gaius Marius Victorinus) (۲۸۰-۳۸۶م) نیز طرح شد. وی با رها کردن علایق مطالعاتی خود (تدریس علم معانی و خطابه)، با نشاط شروع به نگارش رساله‌هایی در باب تثلیث کرد تا از کفایت این تعلیم در اعتقادنامه نیقیه دفاع کند که پسر و پدر با یکدیگر هم‌جوهر هستند. تفاسیر او در باب نامه‌های پولس به‌ویژه تفسیر رساله به افسسیان مشحون از اصطلاحات نوافلاطونی است (Cooper, 2005, pp.16-31).

خط‌الرأس مباحث مسیح‌شناختی

بحث‌های مسیح‌شناختی (مخصوصاً در قرن پنجم که به سده مباحث مسیح‌شناختی لقب گرفت) در فهم تثلیث بسیار تعیین‌کننده بود. در دوره مذکور، الوهیت کامل مسیح (ع) پذیرفته شد (ایلخانی، ۱۳۸۰ الف، ص ۱۱۲) و اندکی بعد شماری از پرسش‌ها در این باب سربرآوردند. پرسش اصلی این بود که جوهر وجودی مسیح، الهی است یا بشری؟ این امر دور از انتظار نبود که در تأمل بر سر ذات الهی که همواره مسئله‌ای محوری در عالم مسیحیت بوده، منازعات فراوان و اختلاف نظرهای شدید میان متألّهان درگیرد — چنان که در کلیساهای گوناگون شاهد آن هستیم. در دوران پدران، کلیسای ارتدکس شرقی (eastern orthodox) شدیداً خود را درگیر مباحث مربوط به تثلیث، مؤمنان گمراه‌شده و دوناتیست (Donatist) کرده بود. برخی این تعریف شورای کالسدون (Chalcedon) را که خدا دو ذات دارد، ذات الهی و بشری، نپذیرفتند؛ مثلاً پیروان مکتب ذات واحد (monophysitism) مسیح (ع) را تنها واجد یک ذات و آن هم الهی می‌دانستند (Peterson, 1999, p.115). در این میان، حامیان نظریه «سه‌گانگی در عین یگانگی» مخالفان خویش را به بدعت متهم و حکم طرد (anathema) برایشان مقرر کردند.

در مواجهه با این پرسش که جوهر وجودی مسیح، الهی است یا بشری؟ سه موضع اصلی اتخاذ شد: ۱. موضع نسطوریوس (Nestorius)

۲. موضع مکتب ذات واحد

۳. موضع متداول و رسمی (ایلخانی، ۱۳۸۰ الف، ص ۱۱۲)

دو موضع اول و سوم را در سطور بعدی توضیح خواهیم داد. بنابر موضع دوم، مکتب ذات واحد، ذات مسیح تنها یک جوهر دارد و آن هم الهی است لذا او یک شخص واحد است (همان). این نظرگاه صریحاً با فریافت رسمی کلیسای مسیحی از تثلیث در تعارض قرار گرفت و از این رو بدعت به‌شمار می‌رود.

شورای سال ۵۵۳م به دستور امپراتور ژوستینین به منظور حل این مشکل، کار را وخیم‌تر کرد. امپراتور سرگیوس (Sergius)، کوشید تا راهی بیابد و ذات مسیح را چنان تبیین کند که هم مورد توافق پیروان مکتب ذات واحد باشد و هم مورد رضایت شورای کالسدون؛ به این نحو که عیسی (ع) از دو ذات الهی و بشری برخوردار است، اما تنها یک / اراده را می‌توانیم به او نسبت دهیم. این نظرگاه، مکتب / اراده واحد (monothelism) نام گرفت. اصطلاح مذکور یعنی اینکه خداوند اراده نموده تا جایگاهی بشری به خود بگیرد. مخالفان همان‌گونه بر آن خرده گرفتند که پیش از این بر آپولیناریس (Apollinaris) خرده گرفته بودند (Peterson, 1999, pp.115-116). شورای قسطنطنیه (۶۸۰-۶۸۱م) مکتب اراده واحد را بدعت‌آمیز دانست.

بوتیوس در باب اثبات وجود خداوند (توحید در عین تثلیث) از مفهوم عدم تفاوت (indifferentia) (در مقابل مفهوم غیریت alteritas) بهره برد. پدر و پسر و روح‌القدس غیریت ندارند، چون هر

سیری در تطور رویکردهای الهیاتی گوناگون نسبت به اصطلاح‌شناسی مفاهیم تثلیثی در مسیحیت ۱۰۱
(A Look on the Evolution of Theological Approaches to the Christian ...)

سه خدا هستند (ایلخانی، ۱۳۸۰ الف، صص ۱۶۵-۱۷۲). وی بر این عقیده بود که تمایز در الوهیت، جوهری نیست، بلکه به سبب «نسبت» پدید می‌آید. نسبت، ایجاد کثرت می‌کند و جوهر ایجاد وحدت. نامی را که به سبب نسبت بر شخص نهاده می‌شود، نمی‌توان بر شخص دیگر نهاد، اما نام اطلاق‌شده بر شخص به‌واسطه جوهر، قابل اطلاق بر شخص دیگر است (همان، ص ۲۷۲).

بحث نسب اقانیم تثلیثی، مناقشه بر سر استعمال اصطلاح *filioque* به معنای «و از پسر» را میان کلیسای شرق و غرب تشدید کرد. *filioque* به این معناست که روح القدس هم از پدر است و هم از پسر؛ از این رو روح القدس از پدر و پسر پایین‌تر است. اصطلاح مذکور در اسپانیا پدید آمد و به دربار حکومت شارلمانی نیز راه یافت؛ لذا غربی‌ها آن را به اعتقادنامه نیقیه افزودند (Peterson, 1999, pp.115-116) و آن را این‌گونه قرائت می‌کنند «و به روح القدس، به پروردگار و اعطاءکننده حیات، که از پدر و از پسر نشئت یافته [ایمان دارم]...». اصطلاح «و از پسر» را در نسخه اصلی این اعتقادنامه نمی‌توان یافت، این اصطلاح در شورای تولدو (Toledo) (طلیطله) در سال ۵۸۹م افزوده شد. کاربرد آن رنجش خاطر متألّهان کلیسای یونان را در پی داشت و در نهایت در قرن یازدهم منجر به شقاق (schism) میان دو شاخه از مسیحیت گشت (Harvey 1964, p.99). شورای تولدو صریح‌ترین اظهارات را در باب تثلیث دارد؛ در این شورا با این سوء تفاهم رایج در تفکر غربی که دو کانون الوهی در خداوند وجود دارد به مخالفت برخاستند و تأکید کردند که تنها یک مرکز الوهیت را می‌توان در خداوند به اثبات رساند (McGrath, 2008, p.113).

پیش از این و به مقتضای بحث در باب ذات الهی، به اصطلاح هم‌معطوفی اشاره مختصری شد. این اصطلاح به تنهایی معنای «سه‌گانگی در عین یگانگی» را در خود دارد و آگاهی از کارکرد الهیاتی آن می‌تواند تا حدی، گرچه اندک، در فهم بهتر تعلیم تثلیث راهگشا باشد.

هم‌معطوفی برای اشاره به نفوذ اشخاص الوهیت در یکدیگر به کار می‌رود، به طوری که هر شخص در نسبت با دیگر اشخاص تمایز خود را از آنها حفظ می‌کند اما به طور کامل از وجود هر یک از آنها سهم می‌برد (Entry of Perichoresis). بنابراین وجود الوهیت، واحد و غیرقابل انقسام است. اصطلاح مذکور از کارکرد دیگری هم در مباحث مسیح‌شناسی برخوردار بوده و برای نشان دادن نفوذ امر الوهی و بشری در یکدیگر به کار رفته است. درهم‌شدگی (یا هم‌پیوندی) (schism) و درهم‌تأییدگی (یا تعاطف) (circumincession) هم‌معنا با هم‌معطوفی هستند (Harvey, 1964, p.181).

پسرخواندگی کسبی (adoptianism): بحث بر سر پسرخواندگی عیسی (ع) بسیار جذاب و پرحرارت، خود را نشان داد. اصطلاح پسرخواندگی کسبی در معنای دقیق به عقاید مسیح‌شناسی متألهان خاص در اسپانیای قرن هشتم اشاره دارد، که بر بشر بودن کامل عیسی (ع) تأکید می‌کردند. براساس آن هرچند می‌توان گفت شخص دوم تثلیث تنها پسر زاده شده (only-begotten Son) (هم‌ذات با خداوند) است، اما این انسان بشری یعنی عیسی (ع) «به‌واسطه لطف به پسری پذیرفته

شده است». به عبارت دیگر تنها در مورد پسرخوانده انسان می‌توان گفت که رنج کشیده و به خاک سپرده شده است (Ibid, p.13). شمار زیادی از مسیحیان عیسی را پسر خدا می‌دانند؛ این پرسش مطرح است که او چه زمانی پسر خدا شد؟ و اصولاً معنای پسر خدا چیست؟ در قرن اول میلادی عده‌ای عیسی را فقط پیامبر، گروهی او را واقعاً پسر خدا و گروهی دیگر وی را پسرخوانده او می‌خواندند. عیسی (ع) فرد درستکاری بود و بدین سبب خدا او را به مقام پسری خود برگزید تا بدین وسیله پیام خویش را به جهانیان برساند (ایلخانی، ۱۳۸۰، ص ۴۸۰). این تعبیر را می‌توان در انجیل لوقا یافت. انجیل یوحنا، مسیح (ع) را کلمه خدا و پسر واقعی او بر می‌شمرد که از بهشت فرود آمد و تجسد یافت. مفهوم پسرخوانده، گویی در پی آن است تا پسر بودن واقعی عیسی را کمرنگ کند و از مرتبه الوهی او بکاهد.

تکوین (generation): اصطلاحی سنتی و فنی است که متألهان آن را برای توضیح عبارت «تنها فرد زاده شده» و تشریح نسبتی به کار برده‌اند که به واسطه آن پسر ازلی یا لوگوس یا دومین شخص تثلیث به پدر منتسب است. تکوین عملی است که در آن لوگوس از ازل ماهیت پدر را به آن سریان داده است. این برداشت هم هست که تکوین فعلی است که تحقق آن باید از روی ضرورت باشد و نمی‌توان آن را عملی ارادی و اختیاری دانست (Harvey, 1964, p.104). از این رو تعلیم «زمانی بود که پسر نبود» را منتفی می‌سازد.

مباحث مابعدالطبیعی و آموزه تثلیث

در نیمه دوم قرن دوازدهم جهان‌شناسی و مباحث مابعدالطبیعی جایگاه ارزنده‌ای در بررسی‌های فلسفی و الهیاتی یافت. اندیشمندان مسیحی در این دوره در باب ارتباط میان فلسفه و دین سه نظریه دارند:

۱. فلسفه به‌عنوان معیار فهم دین که برنگاریوس و آبلار پیرو آن هستند (لاسکم، ۱۳۸۰، ص ۸۰). این‌گونه مباحث به وادی مباحث تثلیث هم راه یافت. آبلار در کتاب *Theologia Summi Boni* می‌نویسد:

اذعان به وجود سه شخص پدر، پسر و روح‌القدس در خدا، اذعان به توانا، دانا و مهربان بودن جوهر الهی یا واجد قدرت، حکمت و لطف بودن آن است. او گمان می‌کرد، هر آن کس که یکی از این سه جنبه را ندارد، در همان وجه ناقص است. وی با این بیان، نه سه شخص را انکار می‌کند و نه آن‌ها را اسماء لفظی می‌داند؛ او تنها در پی اثبات قابل فهم بودن الوهیت [و تثلیث] و ازلیت روح‌القدس (همچون پدر و پسر) است. وی با باور به اینکه خداوند در عین واحد بودن سه تاست، منطق تثلیث (logic of trinity) خود را بنا نهاد (Marenbon, 1997, p.55-58).

سیری در تطور رویکردهای الهیاتی گوناگون نسبت به اصطلاح‌شناسی مفاهیم تثلیثی در مسیحیت ۱۰۳
(A Look on the Evolution of Theological Approaches to the Christian ...)

۲. فلسفه برای درک بهتر دین، که آنسلم قدیس و آکاردوس سنت ویکتوری بدان معتقدند.
۳. طرد فلسفه به عنوان نظام معرفتی غیردینی و شرک‌آلود؛ حامیان آن عبارت‌اند از پطرس دامیانی، برنارد قدیس، راهبان سیسترسی و برخی راهبان دیر سنت‌ویکتور. در باب جایگاه طبیعت در نظام فلسفی باید گفت شماری از اندیشمندان قرن دوازدهم آراء فلاسفه مسلمان را با جهان‌شناسی رساله تیمائوس تلفیق کردند و نوعی طبیعت‌گرایی (ناتورالیسم) دینی را اشاعه دادند که حوزه نمایندگان آن غالباً در مدرسه کلیسای جامع شارتر بود (لاسکم، ۱۳۸۰، ص ۸۰).

بوناوتورا ظاهراً از انگاره دوم، یعنی فلسفه کارآمد و مطیع، تبعیت می‌کند. الهیات و فلسفه از منظر او در روش و موضوع با یکدیگر تفاوت دارند. فیلسوفان با استفاده از عقل می‌توانند خدا را دریابند، اما تمام حقیقت را درباره خداوند نمی‌توانند درک کنند. یقین و اثبات تنها از راه ایمان به دست می‌آید. مطالعات فلسفی به شرط آنکه تابع ایمان باشند برای صعود به الوهیت ما را یاری می‌کنند (فلسفه، خادمه handmaiden) الهیات). با عقل صرف نه می‌توان تثلیث را اثبات کرد نه خلق از عدم را. ارسطو و ابن رشد به سبب به کارگیری عقل بدون ایمان در بررسی عالم به خطا رفته‌اند (ایلیخانی، ۱۳۸۲، صص ۳۵۹-۳۶۲).

نسبت پدر پسری (filiation): اصطلاحی است فنی که متألّهان، به‌ویژه بوناوتورا، آن را غالباً به هنگام تبیین نسبت‌های خاص میان سه شخص تثلیث به کار می‌برند. این اصطلاح به‌طور خاص در مورد نسبت پسر ازلی یا لوگوس با پدر به کار رفته، نه نسبت روح‌القدس با پدر و پسر. نسبت موجود میان پدر و پسر از جهاتی با نسبت میان پدر و روح‌القدس فرق دارد. پسر «زاده‌شده» یا «فعالانه تولید شده» است، بر خلاف روح‌القدس که با «نفخه منفعل»، *انشاء شده* است. بنابراین ویژگی خاص (ویژگی اقنومی) پسر عبارت است از برقراری نسبت پسری با پدر (Harvey, 1964, p.99).

هیچ‌یک از متألّهان مسیحی دلیل نیاورده‌اند بر اینکه سه موجود خودآگاه در الوهیت وجود دارد. اساسی‌ترین بازبینی از این تعلیم در مذهب پروتستان لیبرال صورت گرفته است، آنجا که الهیات را به تجربه دینی بی‌واسطه محدود می‌کنند. هرچند ممکن است متألّهان به اصطلاح، نو - اصلاح‌شده طرح الهیاتی لیبرال را نپذیرند، اما معتقدند که این تعلیم را نمی‌توان بر مبنای انکشاف (revelation) تبیین کرد. این تعلیم به‌عنوان اظهاری درباره خود ذات الهی به‌شمار نیامده است (Harvey, 1964, p.225). تسوینگلی (Zwingli) (۱۴۸۴م) نه تنها نمی‌خواهد از آگاهی‌های مختلف در ذات الوهیت سخن بگوید، بلکه از وحدت ذاتی آن (آگاهی یگانه) دفاع می‌کند. او پس از بیان تعلیم مسیحی خویش با این مقدمه فلسفی که خداوند وحدانیت دارد، می‌نویسد: عقل آدمی محدودیت‌هایی دارد و حتی قادر به اثبات وحدانیت خداوند نیست (Bromiley, 2006, pp.32-34). این‌گونه بی‌اعتمادی نسبت به عقل، دارای سابقه است.

اصلاحگران پروتستان به سبب فراغت از روح حاکم بر قرون میانه غالباً به نقد الهیات مدرسی پرداختند و از بحث عقلی در باب ایمان و تثلیث امتناع ورزیدند؛ از این رو همچون آباء نخستین

اعتقاد خود را به وحدت جوهر، اراده و عمل در سه شخص نشان دادند. هرچند برخی متأهقان پروتستان کوشیدند مفهوم تثلیث را به‌سوی بحث‌های نظری سوق دهند، ولی در این مذهب روحیه ایمان‌گرایی به‌صورت‌گرایش غالب درآمد (ایلخانی، ۱۳۸۰ ب، ص ۴۸۰). از دیگر فرقه‌های به‌اصطلاح بدعت‌گذار، مکتب ساسینیوسی (Socinianism) را می‌توان نام برد. این مکتب، نهضت پسااصلاح دینی مربوط به اواخر قرن شانزدهم و اوایل قرن هفدهم است که در لهستان نشو و نما پیدا کرد و بعداً به سرزمین‌های سفلی^۲ (low countries) و انگلستان گسترش یافت.

مکتب ساسینیوسی از منظر خاصی به تعلیم تثلیث نظر می‌افکند و در آن، غالباً علیه تعلیمات راست‌گیش پیرامون تثلیث، وجود ازلی مسیح(ع)، گناه اولیه و نظریه جبران کفاره دلایلی اقامه شده است. مکتب مذکور، این تعلیمات را عمدتاً به این سبب رد می‌کند که آن‌ها را نه تنها غیرعقلانی، بلکه مغایر با کتاب مقدس (unbiblical) می‌داند. این نهضت نه تنها به سبب مضمون ضد تثلیثی‌اش، بلکه به سبب لحن عقل‌گرایانه و اخلاقی‌اش، طلایه‌دار یگانه‌پرستی بوده است (Harvey, 1964, p.224).

از اصطلاحات یونانی پر جلوه در فرهنگ الهیاتی مسیحیت، اصطلاح Kenosis (خالی شدن از جلال الهی) است. این اصطلاح از کلمه‌های یونانی به معنای «خالی کردن» گرفته شده که شکلی از آن را پولس در آثارش به کار می‌برد؛ آنجا که می‌نویسد: مسیح آسمانی «از خویشتن خالی شد، به صورت یک خدمتکار درآمد، به شکل بشر تولد یافت» (The new English Bible, Philippians, 2:7). نظریه مطرح‌شده پیرامون این کلمه را نظریه انخلاعی (kenotic) نام نهادند. در این نظرگاه گفته می‌شود که لوگوس الهی یا دومین شخص تثلیث، صفات الهی خویش یعنی قدرت مطلق، علم مطلق و حضور مطلق را کنار نهاد (از آن‌ها خالی شد) و تمام محدودیت‌های وجود بشری را به خود گرفت. معلوم نیست که این نظرگاه را می‌توان در تفکر مسیحی باستان یافت یا نه، اما در قرن نوزدهم به ویژه در الهیات لوتری و انگلیسی رواج داشت. باور آن است که نظریه انخلاعی از اعتقاد به بشریت ظاهری عیسی(ع) اجتناب می‌کند و اطلاق طیف کاملی از محمول‌های بشری، از جمله محدودیت در فهم را بر عیسی(ع) مجاز می‌داند (Harvey, 1964, p.188). برخی برای این باورند که خداوند اراده کرده بود تا روح خویش را به انسان‌ها هدیه کند؛ از این رو روح خویش را در قالب جسم خاکی عیسی(ع) ریخت و به شکل بشر درآمد. این امر گویی یک‌بار با ولادت مسیح و بار دیگر به هنگام تعمید او به وقوع پیوست؛ زیرا یحیای تعمیدگیرنده و دارنده روح الهی آن را به مسیح القاء نمود. از این روست که معنای تعمید نسبت خاصی با معنای روح‌القدس پیدا می‌کند (Moltmann, 1990, p.93).

شیوه‌ای که اشلایرماخر، متأله پروتستان آلمانی، در این عصر در پیش گرفته بود، نهایتاً به انکار تثلیث انجامید و پیروانش در الهیات لیبرال همین شیوه را دنبال کردند، هرچند با ظهور کارل بارت و مذهب نو ارتدوکسی، الهیات اشلایرماخر کم‌رنگ شد. در این مقطع از تاریخ الهیات مسیحی، امیل برونر

سیری در تطور رویکردهای الهیاتی گوناگون نسبت به اصطلاح‌شناسی مفاهیم تثلیثی در مسیحیت ۱۰۵
(A Look on the Evolution of Theological Approaches to the Christian ...)

(۱۸۸۹-۱۹۶۶) به تثلیث به عنوان یک تعلیم دفاعی می‌نگرد. کارل بارت (۱۸۸۶-۱۹۶۸) نیز دلیل می‌آورد که این تعلیم مطمئناً مُنزل (یا انکشافی) (revealed) نیست، اما خداوند همان‌طور که واقعاً در عیسی مسیح (ع) هست خود را منکشف ساخته و این انکشاف، سه‌گانه است. وی نتیجه می‌گیرد که این آموزه، تعلیم محوری و بی‌همتای اصول جزمی مسیحی است (Harvey, 1964, p.255; ایلخانی، ۱۳۸۰، ص ۴۸۰). در این دوره اندیشمندان دیگری هم بودند که تعلیم تثلیث را مردود اعلام کردند. از باب مثال برتانو (Brentano) از مخالفان سرشناس تثلیث، این تعلیم را خودمتناقض (self-contradictory) می‌دانست، به همین دلیل و نیز به سبب نفی معصومیت پاپ، کسوت روحانیت کاتولیک رومی را ترک گفت (Encyclopedia of Philosophy, 1998, vol.2, p.12)

بشر انگاری (اومانیسم) ضد تثلیثی و بنیادگرایی تثلیثی

در ابتدای سدهٔ اخیر بشرانگاران، حرکت‌های خردگرایانهٔ مهمی آغاز کردند (براون، ۱۳۷۵، ص ۲۰۳). کینگزلی مارتین از جناح راست بشرانگاری از اینکه مردم به‌اندازهٔ کافی خردگرا نیستند، شکوه می‌کند. وی حملات شدیدی بر فاشیسم، کلیسای کاتولیک، کلیسای انگلستان و تثلیث دارد و ایمان بشرانگاران را همان عقل بشری قلمداد می‌کند و نیز باورهای دینی را عامل عقب‌ماندگی بشریت می‌داند؛ از این رو تفسیری ضدتثلیثی (non-Trinitarian) از دین ارائه داده است. کلین نات، بشرانگار دیگر جنبه‌های غیرعقلانی زندگی را نیز قابل توجه می‌داند. رونالد هپیرن علاقهٔ بیشتری به دین دارد. بشرانگاران هیچ‌گونه معیار قطعی اخلاقی را نمی‌پذیرفتند، اما بشرانگاری را نوعی دین بدون خدا قلمداد می‌کردند. به زعم آنان تنها امر قطعی در عالم، مرگ است (همان: ص ۲۳۱).

دفاع جانانهٔ متألّهان معاصر از تعلیم تثلیث از آن پیروان نظریهٔ بنیادگرایی (fundamentalism) است. این اصطلاح بر نظرگاه کسانی اطلاق شده که در مقابل تمام تلاش‌های آزاداندیشانه برای اصلاح اعتقاد پروتستان راست‌کیش یا تلاش برای تردید در خطاناپذیری کتاب‌مقدس از تمام جهات مقاومت کرده‌اند. علاوه بر تعلیم تثلیث، تعلیمات بنیادین دیگری نیز مورد توجه قرار گرفت:

۱. حیث الهامی (inspiration of Bible) و خطاناپذیری کتاب‌مقدس
۲. تولد مسیح (ع) از مادر باکره (virgin birth) و الوهیت (divinity) مسیح (ع)
۳. نظریهٔ علی‌البدل بودن کفار
۴. رستاخیز (resurrection) جسمانی، معراج (resurrection) و ظهور مجدد مسیح (ع) (رجعت (parousia) (Harvey, 1964, p.103).

پیش از این در قرن هفدهم با ظهور نگاه جدید به تاریخ و تفسیر آن به‌عنوان مجموعه‌ای منسجم و آمیخته از روابط و اغراض آدمیان، رویکرد جدیدی به برخی مفاهیم الهیاتی که قبلاً به‌عنوان وقایع صرفاً تاریخی شناخته می‌شدند به وجود آمد. از جمله رویکرد نوین نسبت به مفهوم رستاخیز مسیح که نسبتی با مفهوم تثلیث داشت؛ زیرا از قوس نزول و صعودی حکایت می‌کرد که در آن خداوند برای نجات انسان به صورت بشر درآمد و به صورت روح برآمد. بخشی از تأمل نوین در تعلیم تثلیث ثمره تفکر در ماهیت این دو قوس است (Moltmann, 1990, p.227). از این‌رو تحقیقات تاریخی به‌معنای پیشین به سبب برخی از کاستی‌ها دیگر نمی‌تواند حقایق اصیل در باب خداوند را در بافت الهیاتی نوظهور نمایان سازد. با این بینش، رستاخیز، فعل خداوند در مواجهه با عالم است، نه فعل خداوند درون جهان؛ یعنی نشان‌دهنده تعامل خدا با جهان است و نه عملی که تمام شد و سپری گشت (Ibid, p.230). از این رو اهمیت این آموزه برای آینده جهان و انسان مطرح می‌شود؛ زیرا نشان از کنشگری نجات‌بخش الهی در عالم برای همیشه دارد.

پی‌نوشت‌ها

۱. در خصوص یوحنا تردیدهای زیادی هست که او همان یار و یاور پولس است یا شخصی دیگر؟ ظاهراً چند نفر با نام یوحنا در این مقطع وجود دارد.
۲. یعنی هلند و بخشی از بلژیک و لوگزامبورگ.

منابع

- استید، کریستوفر. ترجمه عبدالرحیم سلیمانی اردستانی. (۱۳۸۰). *فلسفه در مسیحیت باستان*. قم: مرکز مطالعات و تحقیقات ادیان و مذاهب؛ تهران: مرکز بین‌المللی گفتگوی تمدن‌ها.
- ایلخانی، محمد. (۱۳۸۲). *تاریخ فلسفه در قرون وسطی و رنسانس*. تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها (سمت).
- ایلخانی، محمد. (۱۳۸۰ الف). *متافیزیک بوئتیوس؛ بحثی در فلسفه و کلام مسیحی*. تهران: الهام.
- ایلخانی، محمد. (۱۳۸۰ ب). «تثلیث». *دانشنامه جهان اسلام*، ج ۶. تهران: بنیاد دایره‌المعارف جهان اسلام.
- براون، کالین. (۱۳۷۵). *فلسفه و ایمان مسیحی*. ترجمه طاطه‌وس میکائلیان. تهران: شرکت انتشارات علمی فرهنگی.
- برهیه، امیل. (۱۳۸۰). *تاریخ فلسفه قرون وسطی و دوره تجدد*. ترجمه یحیی مهدوی. تهران:

سیری در تطور رویکردهای الهیاتی گوناگون نسبت به اصطلاح‌شناسی مفاهیم تثلیثی در مسیحیت ۱۰۷
(A Look on the Evolution of Theological Approaches to the Christian ...)

شرکت سهامی انتشارات خوارزمی.

لاسکم، دیوید. (۱۳۸۰). *تفکر در دوره قرون وسطی*. ترجمه محمدسعید حنایی کاشانی. تهران: قصیده.

مجتهدی، کریم. (۱۳۷۵). *فلسفه در قرون وسطی*. تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر.
مک‌گراث، آلیستر. (۱۳۸۴). *درسنامه الهیات مسیحی*. ترجمه بهروز حدادی. قم: مرکز مطالعات و تحقیقات ادیان و مذاهب.

میشل، توماس. (۱۳۸۱). *کلام مسیحی*. ترجمه حسین توفیقی. قم: مرکز مطالعات و تحقیقات ادیان و مذاهب.

- Augustine. (2002). *On the Trinity*. UK: Cambridge University Press.
- Barton, Stephen C. (2006). *The Cambridge Companion to the Gospels*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Bromiley, G.W. (2006). *Zwingli and Bullinger*. Louisville: Westminster John Knox Press.
- A Companion to Second-Century Christian Heretics*. (2005). Leiden: Koninklijke Brill NV.
- Carpenter, J. Estlin (1912). *The Historical Jesus and the Theological Christ*. BOSTON: AMERICAN UNITARIAN ASSOCIATION.
- Cooper, Stephen Andrew (2005). *Marius Victorinus' Commentary on Galatians*. Oxford: Oxford University Press.
- Crisp, Oliver D. (2007). *Divinity and Humanity*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Daley, Brian E. (2006). *Gregory of Nazianzus*. Oxfordshire: Routledge.
- Dunn, Geoffrey D. (2004). *Tertullian*. London: Routledge.
- Harvey, Van Austin. (1964). *A Handbook of Theological Terms*. New York: Simon and Schuster.
- Kelly, John Norman Davidson. (1968). *Early Christian Doctrines*. London: Adames and Charles Black.
- Marenbon, John. (1997). *The Philosophy of Peter Abelard*. Cambridge: Cambridge University Press.
- McGrath, Alistar. (2008). *Theology: The Basic Readings*. Oxford: Blackwell Publishing.
- McKim, Donald K. (2003). *The Cambridge companion to Martin Luther*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Moltmann, Jurgen. (1990). *The Way of Jesus Christ*. Translated by Margaret Kohl from the German. LONDON : SCM PRESS.
- Moore, Edward. (2005). *Origen of Alexandria and St. Maximus Confessor*. Florida: Baca Raton.
- The new English Bible, the Apocrypha and the new English Bible, the new Testament*. (1970). Oxford: Oxford University Press.

Entry of Perichoresis.

Peterson, R. Dean. (1999). *A Concise History of Christianity*. Belmont: Wadsworth.

Rahner, Karl. (1970). *The Trinity*. London: Herder and Herder.

Routledge Encyclopedia of Philosophy. (1998). London: Routledge.

Staniloac, Dumitru. (1980). *Theology and the Church*. NY: St Vladimirs Seminary Press.

Torrance, Alan J. (2006). *The Doctrine of God and Theological Ethics*. London: T and T Clark.